لغت موران

شیخ شهاب‌الدین سهروردی

بسم الله الرحمن الرحيم

لغت موران

به کوشش

حسین مفید

انتشارات مولی

سهروردی، یحیی‌بن حبش، ۵۴۹؟ - ۵۸۷ق.
لغت موران/ شهاب‌الدین سهروردی.— تهران: مولی، ۱۳۷۴.
۲۴ ص.
ISBN 964-5996-60-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم: ۱۳۸۲.
۱. فلسفه اسلامی. الف. عنوان.

BBR۷۵۸/ ۱۳۷۴ ۱۸۹/ ۱

کتابخانه ملی ایران ۷۴م*-۶۷۰۴

انتشارات مولی

خیابان انقلاب ـ چهارراه ابوریحان ـ شماره ۱۲۸۲
تلفن: ۶۴۰۹۲۲۳ ـ صندوق پستی ۷۴۶ ـ ۱۳۱۴۵

۷۵/۲
۸۲

شابک ۰ ـ ۶۰ ـ ۵۹۹۶ ـ ۹۶۴
ISBN 964 - 5996 - 60 - 0

لغت موران
شیخ شهاب الدین سهروردی
به کوشش: حسین معید
چاپ اول: ۱۳۷۴
چاپ دوم: ۱۳۸۲ = ۱۴۲۴
تعداد: ۵۰۰۰
حروفچین و صفحه‌آرا: مریم محقق بنایی
لیتوگرافی: تصویر
چاپخانه: ایران مصور
صحافی: امین

کلیهٔ حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است

بعونه

رسالهٔ پیش‌رو رسالهٔ فارسی «لغت موران» اثر حکیم و عارف بزرگ قرن ششم شیخ شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی‌بن حبش بن امیرک سهروردی (۵۸۷ـ۵۴۹) است.

رسالهٔ حاضر از روی نسخه‌ای در مجموعه‌ای کهنسال متعلق به کتابخانهٔ ملی تحت شمارهٔ ۲۴۱۲ که تاریخ تحریر آن ۶۵۹ و به خط محمد علی بن علی دامغانی جاجرمی می‌باشد پیاده شده است. این نسخه که با مرگ مؤلف تنها هفتاد و دوسال فاصله دارد صفحه به صفحه مطابق نسخهٔ مذکور حروفچینی شده است. به این ترتیب که صفحهٔ اول رسالهٔ پیش‌رو مطابق با صفحهٔ اول نسخه خطی و به همین ترتیب تمام رساله صفحه به صفحه مطابق صفحات نسخهٔ خطی می‌باشد.

حسین مفید

[رسالهٔ]

[لغت موران]

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

سپاس مُبدع همه را که بحقیقت همهٔ همگی، باعتراف همهٔ موجودات از روی شهادت، وجود او را سزاوار ست، و درود بر روان پاکان باد خصوصاً بر محمد النّبی علیه السّلام و علی آله اجمعین. یکی از عزیزان که رعایت جانب او برین ضعیف متوجّه بود، التماس کرد کلمه‌ای چند در نهج سلوک اسعاف کرده آمد، بشرط آنکه از نااهل دریغ دارد و این را «لغت موران» نام نهادیم، و توفیق از خدای خواستیم در اتمام آن.

فصل

موری چند تیز تک میان بسته از حضیض ظلمت مکمن و مستقرّ نزول خویش رو بصحرا نهادند و از بهر ترتیب قوت، اتّفاق را شاخی چند از نبات در حیّز مشاهدهٔ ایشان آمد و در وقت صباح قطرات ژاله بر صفحات سطوح آن نشسته بود. یکی از یکی پرسید که آن چیست؟ جواب داد و گفت که اصل این قطرات از زمین است، دیگری گفت از دریاست، و علی هذا در محلّ نزاع افتاد. موری متصرّف در میان ایشان بود. گفت لحظه‌ای صبر کنید تا میل او

از کدام جانب باشد که هر کسی را از جهت اصل خود کششی بود و بلحوق معدن و منبع خویش شوقی دارد. همهٔ چیزها بسنخ خود مُنجذب باشد. نبینید که کلوخی را از مرکز زمین بجانب محیط اندازند، چون اصل او سفلیست و قاعدهٔ «کل شیء یرجع الی أصله» ممهّدست، بعاقبت کلوخ بزیر آید. هر چه بظلمت محض کشد اصلش هم از آنست. و در طرف نور الهیّت این قضیّه در حقّ گوهر که شیّق لازمست که، توهّم اتّحاد حاشا، هر که روشنی جوید هم از عالم روشنایی است. موران درین بودند که آفتاب گرم شد و شب نم از هیاکل نباتی آهنگ بالا کرد، مورانرا معلوم گشت که از زمین نیست، چون از هوا بود با هوا رفت، «نورٌ علی نور یهدی اللّٰهُ لنوره من یشاءُ و یضرب اللّٰه الامثال للناس»، «و أنّ الی ربّک المنتهی»، «الیه یصعد الکلم الطیب و العملُ الصالح یرفعه».

فصل

سلحفاتی چند در ساحل نشیمن داشتند، وقتی بر دریا بر سبیل تفرّج نظری می‌کردند، مرغی مُنقّش بر سر آب بر سم طیور بازی می‌کرد، گاه غوطه می‌خورد

و گاه بر می‌آمد. یکی از ایشان گفت آیا این شکل مطبوع آبیست یا هوایی؟ دیگری گفت اگر آبی نبودی در آب چه کار داشتی؟ سیّم گفت اگر آبیست بی‌آب نتواند بود. قاضی حاکم مخلص سخن برآن آورد که نگاه دارید و مراقب حال او باشید، اگر بی‌آب تواند بود نه آبیست و نه بآب محتاج است، در قوام و دلیل برین حال ماهیست که چون مفارقت کرد از آب حیاتش استقرار نپذیرد. ناگاه بادی سخت برآمد و آب را بهم آورد، مرغک در اوج نشست. حاکم را گفتند مؤاخذت را ببیانی حاجتست. حاکم گفت سخن ابوطالب مکّی قدسّ اللّٰه روحه الطّامة الشّریف نشنیده‌اید که در حقّ پیغمبر می‌گوید در باب وجد و خوف: «اذا البسه اللّٰه ازال ترتیب العقل و رفع عنه الکون المکان». در حال وجد مکان از پیغمبر علیه‌السّلام برمی‌داشتند. و در حقّ حسن بن سالم می‌گوید در باب محبّت در مقام خلّت که «ظهر له العیان و طوی له المکان». و بزرگان از جمله حجب عقل هوارا و مکانرا و جسم را شمرند. و حسین حلّاج در حقّ مصطفی می‌گوید «غمض العین عن العین». و دیگری می‌گوید «الصوفی

وراء الکونین و فوق العالمین». و همه متّفق‌اند تا حجاب برنخیزد شهود حاصل نشود، و این گوهر که در محلّ شهود می‌آید مخلوق و حادث است. همه سنگ پشتان بانگ برآوردند که گوهری که در مکان باشد چون از مکان بیرون رود؟ از جهت چون منقطع گردد؟ حاکم گفت من نه از بهر این گفتم این قصّه بدین درازی. سنگ پشتان گفتند «عزلناک»، ای حاکم! تو معزولی. و خاک برو پاشید و در نشیمن رفتند.

فصل

همهٔ مرغان در حضرت سلیمان حاضر بودند الّا عندلیب، سلیمان مرغی را برسالت نام زد کرد که عندلیب را بگو ضرورت است رسیدن شما و ما بیکدیگر. چون پیغام بعندلیب رسید عندلیب هرگز از آشیان بیرون نیامده بود، با اشکال خویش مراجعت کرد لفظ سلیمن پیغمبر علیه السّلام برین نسق است و او دروغ نگوید. باجتماع ایعاد کرده است. اگر او بیرون باشد و ما درون، ملاقات میسر نشود و او در آشیان ما نگنجد و هیچ طریق دیگر نیست. یکی سال‌خورده در میان ایشان بود، آواز داد که وعدهٔ «یوم یلقونه» راست باشد و قضیهٔ

«کل لدینا محضرون»، «و انّ الینا ایابهم»، «فی مقعد صدق عند ملیکٍ مقتدرٍ» درست آید، طریق آنست که چون ملک سلیمان در آشیان ما نگنجد ما بترک آشیان بگوییم و بنزدیک ملک رویم، و اگر نه ملاقات میسّر نشود. جنیدرا رحمة اللّٰه علیه پرسیدند که تصوف چیست؟ او این بیت بگفت:

فکنّا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنّا

فصل

جام گیتی نمای کیخسرو را بود. هرچه می‌خواست، در آنجا مطالعت می‌کرد بر مغیبات واقف می‌شد برکاینات مطّلع می‌گشت. گویند آنرا غلافی بود از ادیم بر شکل مخروط ساخته، ده بند گشا برآنجا نهاده ، وقتی که خواستی که از مغیبات چیزی بیند، آن غلاف را در خرطه انداختی. چون همه بندها گشوده بودی بدر نیامدی، چون ببستی در کارگاه خرّاط برآمدی، پس وقتی که آفتاب در استوا بودی، او آن جام در برابر می‌داشت. چون ضوء اکبر برو می‌آمد، همهٔ سطور و نقوش عایناً درو ظاهر می‌شد، «و اذا الارض عُدّت» «و القت ما فیها و تخلّت»، «و أذِنت لربّها

و حُقّت»، «یا ایّها الانسانُ انّک کادح الی ربّک کدحا فملاقیه»، «لاتخفی منکم خافیةٌ»، «علمتْ نفسٌ ما قدّمت و اخّرت».

بیت

زاستادچووصف‌جام‌جم‌بشنودم　　خودجام‌جهان‌نمای‌جم‌من‌بودم

درجام‌جهان‌نمای‌می‌یادکنند　　آن‌جام‌دفین‌کهنهٔ‌پشمینهٔ‌ماست

جنیدراست این بیت:

طوارق انوار یلوح اذا بدت

و یظهر کتمان و یخبر عن جمع

فصل

کسی را با ملوک از جنّ مؤانست افتاد، او را گفت ترا کی بینم؟ گفت اگر خواهی که ترا فرصت التقاء باشد قدری از کندر بر آتش نه، و در خانه هر چه آهن پاره است و از اجساد سبعه هر چه صدا دارد بینداز، «والرجز فاهجر». و بسکونت و هر چه بانگ دارد دور کن برفق، «واصفح عنهم و قل سلام». پس بدری بیرون نگر بعد از آنکه در دایره نشسته باشی، چون کندر سوخته شود مرا بینی، «لغیر هم المثل السوء».

جنیدرا رحمة اللّه علیه پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت «هم اهل بیت لا یدخل فیهم غیرهم». خواجه ابوسعید خرّاز گوید در قطعه:

وقامت صفاتی للملیک بأسرها

و غابت صفاتی حین غبت من الحسّ

و غاب الذی من أجله کان غیبتی

فذاک فنائی فافهموا یا بنی جنس

و در خواب این بیت یکی را می‌گفت:

فو اللّه لا أدری من الّتیه من أنا

سوی ما یقول الناس فیّ و فی جنسی

یکی از بزرگان می‌گوید «اقطع عن العلایق و جرّد من العوایق حتی تشهد رب الخلائق». گفت چنان کردم چون شرایط تمام بجای آورده شد «و أشرقت الارض بنور ربّها وقفی بینهم بالحق» و قیل «الحمد للّه ربّ العالمین سلام علی تلک المعاهد انّها شریعة وردی او مهبّ شمالی».

واقعه دیگر

وقتی خفّاشی چندرا با حربا خصومت افتاد و مکاوحت ایشان سخت گشت. مشاجرت از حدّ بدر رفت، خفافیش اتّفاق کردند که چون غسق شب

در مقّعر فلک مستطیر شود و رئیس ستارگان در حظیرهٔ افول هوا کند، ایشان جمع شوند و قصد حربا کنند و برسبیل حراب حربا را اسیر گردانند تا بمراد دل سیاستی بر وی برانند و برحسب مشیّت انتقامی بکشند. چون وقت فرصت بآخر گشت بدر آمدند و حربای مسکین را بتعاون و تعاضد یکدیگر در کاشانهٔ ادبار خود کشیدند و آن شب محبوس بداشتند. بامداد گفتند این حربا را طریق تعذیب چیست؟ همه اتّفاق کردند بر قتل او، پس مشاورت کردند با یکدیگر بر کیفیّت قتل. دل ایشان بر آن قرار گرفت که هیچ بتر از مشاهدت آفتاب نیست، البتّه عذابی صعبتر از مجاورت خورشید ندانستند، قیاس بر حال خویش کردند و او را بمطالعت آفتاب تهدید می‌کردند، و او از خدای خود آن میخواست، کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ بینا مسکین خود آرزوی این نوع قتل می‌کرد.

شعر

اقتلونی یا ثقاتی　　انّ فی قتلی حیاتی

و مماتی فی حیاتی　　و حیاتی فی مماتی

چون آفتاب برآمد او را از خانهٔ

نحوست خود بدر انداختند تا بشعاع آفتاب معذّب شود و آن تعذیب احیاء او بود، «و لا تحسبن الذین قُتلوا فی سبیل اللّه أمواتا بل احیاءٌ عند ربّهم یُرزقون»، «فرحین بما آتیهم اللّه من فضله». اگر خفافیش بدانستندی که در حقّ حربا بدان تعذیب چه احسان کرده‌اند، چه نقصانست در ایشان بذوق لذّت او همانا که در غضب بمردندی. بوسلیمان دارانی گوید رحمة اللّه «لو علم الغافلون ما فاتهم من لذّة العارفین کماتوا».

واقعهٔ دیگر

هدهد بغایت حدّت بصر مشهور است وقتی در میان بومان افتاد برسبیل ره گذر بنشیمن ایشان نزول کرد. و بومان روز کور باشند، چنانکه قصّهٔ حال ایشان بنزدیک اهل عرب مشهور است . آن شب هدهد در آشیان با ایشان بساخت و ایشان هر گونه احوال از وی استخبار می‌کردند، بامداد هدهد رخت بربست و عزم رحیل کرد. بومان گفتند: ای مسکین! این چه بدعتست که تو آورده‌ای، بروز کسی حرکت کند؟ هدهد گفت این عجب قصّه‌ایست، همه حرکات در روز واقع شود.

گفتند مگر دیوانه‌ای، در روز ظلمانی که آفتاب مظلم برآید کسی چون بیند؟ گفت بعکس افتاده است. شما را همهٔ انوار این جهان طفیل نور خُرشیدست، و همهٔ روشنان اکتساب و اقتباس ضوء خود ازو کرده‌اند، و عین الشمس از آن گفته‌اند او را که ینبوع نور است. ایشان او را الزام کردند که چرا بروز کسی هیچ نبیند؟ گفت همه را در طریق قیاس بذات خود الحاق مکنید که همه کس بروز بیند و اینک من می‌بینم، در عالم شهود و محل حجب در ره عالم مرتفع گشته است، سطوح شارق را بی‌اعتوار ریب برسبیل کشف ادراک می‌کنم. بومان چون این حدیث را استماع کردند حالی فریادی برآوردند و حشری کردند و یکدیگر را گفتند: این مرغ مبتدعست در روز که مظنّهٔ عمیّت است دم بینایی می‌زند. حالی بمنقار و مخلب دست بچشم هدهد فرو می‌داشتند و دشنام که ای روزبین! زیرا که روز کوری نزد ایشان هنر بود. و گفتند که اگر باز نگردی بیم قتلست. هدهد اندیشه کرد که اگر خود را کور نگردانم،

مرا بکشند زیرا که مرا بیشتر زخم بر چشم می‌زنند، قتل و عمی بیکبارگی واقع شود، «کلّم الناس علی قدر عقولهم» بدو رسید. حالی چشم برهم نهاد و گفت: اینک من نیز بدرجهٔ شما رسیدم و کور گشتم. چون حال بدین نمط دیدند از ضرب و ایلام ممتنع گشتند. هدهد بدانست که در میان بومان قضیّهٔ افشاء سرّ ربوبیّت کفر است و افشاء سرّ قدر معصیت، و اعلان سرّ کفر مطّردست. تا وقت رحلت بهزار محنت کوری مزوّر می‌کرد و می‌گفت:

بارها گفته‌ام که فاش کنم　　هرچه اندر زمانه اسرار است

لیکن از زخم تیغ بی‌خبران　　بلبم برنهاده مسمار است

تنفّس صعدائیی می‌کرد و می‌گفت «انّ فی بین جنبی لعلماً جمّاً لو ابذله لاقتل»، «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا» و آیت «ألاّ یُسجدوا للّه الذی یخرج الخبء فی السموات و الارض»، «والارض و إن من شیء الاّ عندنا خزآئنه و ما

نُنزِّله الاّ بقدر معلوم». و بسلیمان پناه بعد حین می‌خواند.

واقعه دیگر

پادشاهی باغی داشت که البتّه در فصول اربعه آن باغ از ریاحین و مواضع نزهت خالی نبودی، آبهای روان در آنجا و اصناف طیور بر اطراف اغصان انواع حیوان الحان می‌کردند، و از هر لعتی که در خاطر مختلج می‌شد و هر زینتی که در وهم می‌آمد در آن باغ حاصل بود، و از آن جمله جماعتی طواویس بغایت لطف و زیب رعونت در آنجا مقام ساخته بودند و متوطّن شده. وقتی این پادشاه طاوسی را ازین جمله بگرفت و بفرمود تا او را در چرمی دوزند چنانکه از نقوش اجنحهٔ او هیچ ظاهر نماند بجدّ خود ملاحظت حال خود تواند کرد. و بفرمود تا هم در باغ سلّه‌ای بسر او فرو کردند که جز یکی سوراخ نداشت که قدری ارزن در آنجا ریختندی از بهر قوت و برگ معیشت او. و چون مدّتی برآمد، این طاوس خود را و ملک را و باغ را و دیگر طواویس را فراموش کرد. در خود نگاه می‌کرد الاّ چرم مستقذر بی‌نوا نمی‌دید

و مسکنی بغایت ظلمت و ناهمواری، دل بدان نهاد و در خود مترسّخ کرد که هیچ زی عظیم‌تر از چرم نیست و هیچ مقام لطیف‌تر از مقعر سلّه نتوان بود، چنانکه اعتقاد کرد که اگر کسی ورای این عیشی و کمالی و مقری دعوی کند سفسطهٔ مطلق محض و جهل صرف باشد. الاّ این بود که هر وقت که بادی خوش وزیدن گرفتی بوی ازهار و اشجار و گل و بنفشه و انواع ریاحین بدو رسیدی، از آن سوراخ لذّتی عجب یافتی، اضطرابی در وی پدید آمدی و نشاط طیران حاصل گشتی و در خود شوقی یافتی، ولیکن ندانستی که آن شوق از کجاست زیرا که لباس جز آن چرم ندانستی و عالم را جز آن سلّه و غذا را جز از ارزن. همه چیزها فراموش کرده بود، و اگر نیز وقتی الحان طواویس و اصوات و نغمات طیور شنیدی هم آرزو و شوق پدید آمدی، ولیکن متنبّه نگشتی از آن اصوات طیور وهبوب صبا. وقتی نشاط آشیان کردی:

بیت

هبت علیّ صبا تکاد تقول

انّی الیک من الحبیب رسول

وتصرّفت خبرای فقلت احبها　　فی قصّتی طولٌ وانت ملول

مدتّی در آن بماند که این باد خوش بوی چیست و این اصوات خوب از کجا می‌آید؟

یاایها البرق الذی تلمّع　　من ایّ اکناف السّماء یسطع

معلوم نمی‌شد و درین اوقات بی‌اختیار او فرحی درو می‌آمد، و این جهالت او از آن بود که خود را فراموش کرد و وطن «نسو اللّٰه فأنساهم انفسهم». هر وقت که از باغ بادی یا آوازی در آمدی بی‌آنکه موجب شناختی یا سببی بسیار ذوقش پیدا شدی معلوم بودی.

سری برق المعرة بعد وهن　　فبات برامة یصف الکلالا

شجارکباوأفراساوابلاً　　وزادفکادان یشجوا الرحالا

روزگاری در آن حیرت بماند تا پادشاه روزی گفت آن مرغ را از چرم بدر آرید و استخلاص دهید. «فانّما هی زجرةٌ واحدةٌ»، «فاذا هم من الاجداث الی ربّهم ینسلون»، «اذا بعثر ما فی القبور و حصّل ما فی الصدور انّ ربّهم بهم یومئذٍ لخبیر». طاوس چون از آن حجب بیرون آمد خود را در میان باغ دید، نقوش خود را بنگریست و باغ را و ازهار و اشکال خود را بدید و فضای عالم و مجال سیاحت

و طیران و اصوات و الحان و اشکال و امثال و اجناس، در کیفیّت حال فرو ماند و حسرتها خورد. «فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید»، «فلولا اذا بلغت الحلقوم، و أنتم حینئذٍ تنظرون»، «و نحن أقرب الیهِ منکم ولکن لاتُبصرون»، «کلّا سوف تعلمون، ثمّ کلّا سوف تعلمون.»

فصل

ادریس صلّی اللّٰه علیه نجوم و کواکب با او بسخن آمدند، از ماه پرسید که ترا چرا وقتی نور کم شود و گاهی زیادت؟ گفت بدانکه جرم من سیاهست و صیقل و صافی و مرا هیچ نوری نیست، ولیکن وقتی که در مقابلهٔ آفتاب باشم بر قدر آنکه تقابل افتد از نور او مثالی در آینهٔ جرم من همچو صورتهای دیگر اجسام در آینه ظاهر شود. چون بغایت تقابل رسم، از حضیض هلالیّت باوج بدریّت ترقی کنم. ادریس از او پرسید که دوستی تو با خورشید تا چه حدّست؟ گفت تا بحدّی که هر وقت که در خود نگرم در هنگام تقابل خورشید را بینم زیرا که مثال نور قرص خورشید در من ظاهر است، چنانکه همه ملاست، سطح و صقالت روی من مستغرقست

بقبول نور او، پس در هر نظری که بذات خود همه خورشید را بینم، که اگر آینه را در برابر خورشید بدارند صورت خورشید در و ظاهر گردد، اگر تقدیراً آینه را چشم بودی و در آن هنگام که در برابر آفتابست در خود نگریستی همه آفتاب را اگر چه آهنست. «انا الشمس» گفتی زیرا که در خود الّا آفتاب نمی‌بیند. اگر «انا الحقی» گوید یا «سبحانی ما أعظم شأنی» عذر او را قبول واجب باشد «حتی توهّمت مما دنوت انک انّی.»

فصل

ملک کیهانرا چون آینه‌ای بود که حلیت او در آنجا ظاهر شود اگر نیز نور نباشد در خورد ملک باشد. پس شاید که آینهٔ ملک در محلّهٔ ملک نباشد.

فصل

کسی که ساکن خانه‌ای باشد، اگر خانه در جهتست او نه در جهت باشد، پس نفی جهت لازم آید برین طریق، یا داود «فرغ لی بیتاً انا عند المنکسرة قلوبهم.» خدای تعالی منزّه است از مکان و از جهت و هم مبطل از خطاست، «علی قدر اهل العزم تأتی العزائم.» از خانه بکد خدای ماند همه چیز.

فصل

هر چه مانع خیرست بدست و هرچه حجاب راهست کفر مردانست، راضی شدن از نفس بدانچه او را دست دهد، و با او ساختن طریق سلوک عجز است و بخود شاد شدن تبه است، و اگر نیز بهر حقّ باشد بکلی روی بحقّ آوردن خلاصست.

فصل

ابلهی چراغی در پیش آفتاب داشت، گفت ای مادر! آفتاب چراغ ما را ناپدید می‌کند. گفت چو از خانه بدر نهی خاصه بنزد آفتاب هیچ نماند، نه آنکه ضوء چراغ معدوم گردد، ولیکن چشم چون چیزی عظیم را بیند کودک حقیر را در مقابلهٔ آن نه بیند، کسی که از آفتاب در خانه رود اگر چه روشن باشد هیچ نتوان دیدن، «کلّ من علیها فانٍ»، «ویبقی وجه ربّک ذوالجلال و الاکرام»، «هو الاوّل و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیٍ علیم»، تمت الرسالة بحمد اللّه و حسن توفیقه.

انتشارات مولی منتشر کرده:

لغت موران

شیخ شهاب الدین سهروردی

****

فی حقیقه العشق

با

مونس العشاق

شیخ شهاب الدین سهروردی

****

عقل سرخ

شیخ شهاب الدین سهروردی

****

آواز پر جبرئیل

شیخ شهاب الدین سهروردی

****

صفیر سیمرغ

شیخ شهاب الدین سهروردی

****

روزی با جماعت صوفیان

شیخ شهاب الدین سهروردی

****

فی حالة الطفولیة

شیخ شهاب الدین سهروردی

انتشارات مولی
تهران - خیابان انقلاب چهارراه ابوریحان
شماره ۱۶۸ - تلفن ۶۶۰۲۲۲۳